

تبیین جهان

(قواعد و مفهوم تکامل)

(۱)

آموزشهای ایدئولوژیک
«سازمان مجاهدین خلق ایران»

سخنرانی برادر مجاهد مسعود رجوی

دانشگاه صنعتی شریف - زمستان ۱۳۵۸



- تبیین جهان (۱)
- انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران
- حق طبع محفوظ

فهرست

- ۱۱ مقدمه‌ی درباره‌ی ایدئولوژی
- ۱۱ الف. ایدئولوژی چیست؟
- ۱۹ ب. موضوعاتی که هر ایدئولوژی به آن می‌پردازد
- ۲۲ ج. ارتباط سیستماتیک سه مسأله اساسی ایدئولوژی و تشخیص
مسأله «وجود»، به‌عنوان اساسی‌ترین مسأله
- ۳۳ د: نگاهی به پاسخهای اسلام به سه مسأله اساسی ایدئولوژی



سخنرانی اول

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

با سلام به همه خواهران و برادران،

بحثی را که امروز شروع می‌کنیم، بحث ایدئولوژی نام دارد. یعنی بحثی است عقیدتی، پیرامون عقاید و نظرگاههای خاص ما در زمینه‌های مختلف. ولی اجازه بدهید امروز را به مقدمه چینی‌های لازم بپردازیم.

با توجه به معنی، عملکرد و اهمیت ایدئولوژی که همین امروز در مورد آن صحبت خواهیم کرد، جای این بحث خیلی زودتر از حالا بود، برای این که طبیعتاً هیچ‌کدام از ما ایدئولوژی را برای گذاشتن در موزه یا فراموش کردن در لای صفحات گردگرفته کتابها و جزوه‌ها نمی‌خواهیم. بلکه آن را به‌مثابه «راهنمای عمل»، عمل مشخص روزمره فردی، اجتماعی، سیاسی و... لازم داریم. یعنی می‌خواهیم با آن مسائل‌مان، مسائل جامعه‌مان، مسأله زندگی، حرکت، کار، فعالیت و مبارزه را حل کنیم. به عبارت دیگر، در چارچوب آن آغاز کنیم، ادامه بدهیم و به پایان برسانیم. و از قضا در همین رابطه هم هست - یعنی در کوران پراتیک و بحبوحه عمل - که عقاید و نظرگاه‌ها و محاسبات ایدئولوژیکی ما آزمایش صحت و سقم و آزمایش نقص و کمال خودشان را پس می‌دهند.

به‌عنوان مثال، یک مهندس، ساختمانی را طراحی می‌کند. او بر اساس طراحی و محاسبات خود، عمر این ساختمان را ۲۰ سال برآورد می‌کند. یعنی طبق طراحی این مهندس، **ساختمان باید تا ۲۰ سال** در برابر شرایط جوی، وضعیت زمین و سایر پدیده‌ها مقاومت کند.

حالا اگر بر پایه همان نقشه ساختمان و پیش‌بینی‌های آن، ساختمان تا ۲۰ سال برپا بماند، آن تئوری و طراحی، آزمایش درستی خود را در پراتیک و در عمل به اثبات رسانده است. اما اگر پس از ۵ سال، ساختمان ساخته شده فرو بریزد، در عمل و پراتیک، اثبات می‌شود که در آن نقشه و پیش‌بینی‌ها، یک نوع اشتباه محاسبه و در نظر نگرفتن یک یا چند عامل وجود داشته است.

به همین ترتیب، محاسبات ایدئولوژیک نیز در عمل، به‌خصوص عمل درازمدت تاریخی، آزمایش صحت و سقم خودشان را پس می‌دهند. مثلاً، از اسلوب شناخت ما گرفته تا اعتقاد به خدا و قیامت و امثال اینها، سرانجام بایستی در پراتیک اجتماعی و تاریخی، اثر خودشان را بگذارند و آزمایش صحت و سقم خودشان را پس بدهند و به این وسیله اگر درست هستند، خودشان را به اثبات برسانند. یا نحوه برخوردمان با جامعه و دینامیزم تحولات و حرکات آن، که لاجرم در برخوردها و موضع‌گیری‌های اخصّ سیاسی ما تجلّی می‌کند را در نظر بگیریم، هر یک به ترتیبی، چه در کوتاه مدت و چه در درازمدت، درستی و غلطی خودشان را به رخ خواهند کشید.

این‌جاست که گفتیم، جای واقعی بحث ایدئولوژی در ابعادی که الان به آن پرداختیم، خیلی زودتر از حالا بود. ولی به‌هرحال، به دلایل مختلف سیاسی و تشکیلاتی، در این «مثنوی» مدتی تأخیر شد و اجتماع ما با همدیگر، تا به حال به تعویق افتاد. اگرچه ما هنوز دقیقاً نمی‌دانیم، جلساتمان تا کجا و تا کی می‌تواند ادامه داشته باشد و آیا این فرصت را خواهیم داشت که هر هفته در این‌جا جمع بشویم و بحثمان را به انتها برسانیم یا خیر؟ منظور از به‌انتها رساندن، ارائه

یک دوره کامل آموزشهای ایدئولوژیکی سازمان ماست. یعنی مجموعه بحثهای «وجود»، «انسان»، «تاریخ» و «شناخت».

اصولاً سازمان ما از ابتدای تأسیس، یعنی از سال ۴۴، بیشترین بها و اهمیت را به کار ایدئولوژیک می داد و باز هم بایستی بدهد. در مجموع، حق هم همین بوده و هست. طی این مدت مقداری از این آموزشها مدون شده، منتشر شده و بسیاری هم هنوز منتشر نشده، مانده است. یعنی بایستی بگویم مجموعه اصلی که موضوع بحثهای ما را تشکیل می دهد و به مباحث اساسی «وجود»، «انسان»، «تاریخ» و «شناخت» برمی گردد و در ضمن ستون فقرات کار ایدئولوژی هم هستند، هنوز به رغم تدوین آنها، به صورت محوری منتشر نشده و تا به حال فقط و فقط تغذیه درونی سازمان ما از آن تأمین شده است. حالا تا آن جایی که شرایط به ما اجازه بدهد، سعی خواهیم کرد آنها را در معرض و در دسترس عموم قرار بدهیم. طبعاً اگر صداقتی در کار باشد، برای یک سازمان و یک نیروی انقلابی هیچ چیز مغتنم تر از این نیست که نظرگاههایش را پیرامون مسائل مختلف ارائه کند. این کار از یکسو، حقایقی را که در حرفهایش هست، گسترده و تبلیغ خواهد کرد، و از سوی دیگر کمک خواهد کرد که جنبه‌ها یا عناصر ناقص یا ضعیف آن، هرچه صحیح تر و کاملتر بشوند.

پس به مثابه یک اصل بدیهی، که هرچه فرد یا گروهی به عقایدش پایبندتر و معتقدتر باشد، بیشتر خواهان تشریح، توضیح و تبلیغ آنها هست، لذا هیچ بیمی و باکی از مطرح شدن آنها نبایستی داشته باشد، بلکه باید با فشار و اصرار بیشتر، خواهان محیط بحث آزاد باشد. یعنی یک محیط دمکراتیک عاری از اختناق و فشار که هر کسی بتواند در آن، حرف خودش را تا به آخر بزند و آن وقت اقشار و عناصر و مردم آگاه، قضاوت کنند.

حالا اجازه بدهید قبل از ورود به بحث، چند نکته را به عنوان تذکر که فکر می کنم ضروری باشند، خاطر نشان کنم:

اول این که، خاطره شهیدان بنیانگذاری را گرامی و عزیز بداریم که بنیاد و اساس حرکت مکتبی ما را پی‌ریزی کردند؛ به‌خصوص شهید بنیانگذار «محمد حنیف».

دوم این که، از آن‌جا که ما - چه قبل و چه بعد از قیام توده‌یی بهمن‌ماه - همیشه روی دشمن اصلی و تضاد اصلی اصرار کرده و می‌کنیم، از آن‌جایی که چه قبل و چه بعد از قیام پیوسته هرگونه تفرقه و برانگیختن جنگ صلیبی یا «حیدر نعمتی»، یا برخوردهای قومی مثل مسأله کرد و فارس را در جبهه متحد خلق محکوم شناختیم - حالا این برخوردها و این جنگ‌افروزیها، چه از موضع اپورتونیستی چپ و چپ‌نما باشد و چه از موضع ارتجاعی راست - برای عده‌یی این گمان پیش آمده بود که گویا ما به مرزبندیهای عقیدتی بهای کافی نمی‌دهیم... خوب، البته مغرضین که جای خود دارند و وقتی هم که به اصطلاح قلم در دست دشمن باشد، گله‌یی نیست؛ هرطور که می‌خواهد نظر سازمان ما را می‌نویسد، می‌گوید یا نقل می‌کند. بعد هم براساس فهم و ادراک خودش، روی آن چیزی که مفروض گرفته، به حلاجی، جوابگویی و ردیه‌نویسی می‌پردازد. خود ما فراوان شنیده‌ایم یا دست‌نوشته‌ها، یا اعلامیه‌هایی را خوانده‌ایم که مثلاً اساس تفکر مجاهدین، ماتریالیسم دیالکتیک است، یا به جامعه با نظرگاه ماتریالیستی تاریخی نگاه می‌کنند یا مثلاً دیالکتیک‌شان پنج اصل دارد و امثال اینها. لابد می‌دانید که کار این حرفها به آن‌جا رسید که به ما گفتند، «شهادتین» بگوئید و گفتیم؛ ولی از پیش برای ما روشن بود که دردی را دوا نخواهد کرد. چرا که همان‌طور که «پدر طالقانی» گفت، ضدیت برخی افراد و نیروها با «مجاهدین» به‌خاطر تنها چیزی که نیست، اسلام است. بلکه مسأله، مسأله دیگری است، مسأله منافع، قدرت و امثالهم می‌باشد.

بنابراین، از مغرضین که گله‌یی نیست، ولی دیگر باید از دست دوستان، حق داشته باشیم که گله کنیم. منظورم آنهایی هستند که بدون غرض‌ورزی و تنها بر اثر سوءتفاهم یا سوءتعبیر، عقاید «مجاهدین» را چنانکه هست، توضیح

نمی‌دهند یا حتی زحمت پرسیدنش را هم به خودشان نمی‌دهند. این بود که خواستیم با این جلسات، یک دوره کامل نظرگاه‌های ایدئولوژیکی سازمان را صحبت کنیم تا اول معلوم شود که ما اصلاً چه می‌گوئیم و حرفمان چیست، و بعد نوبت بحث و فحص و نظردادن و قضاوت برسد.

نکته سوم، چون تعداد ما در این‌جا زیاد است، طبیعتاً فرصت بحث متقابل و به‌اصطلاح دیالوگ نداریم. البته من در این‌جا سعی خواهم کرد که بحثها تا حدودی که میسر هست، با پیشرفت دستجمعی بحث تطابق داشته باشد، حالا اگر لازم باشد، بعضی از سؤالها در این‌جا بحث شده (با توجه به این‌که بعضی از سؤالها در امتداد مطلب، خودش روشن خواهد شد) و جواب گفته خواهد شد و...

نکته چهارم این‌که، چون بحث ما یک بحث آموزشی است، یعنی در داخل سازمان در هر قدم با مقادیری فکر و مطالعه و سؤال و جوابهای آموزشی همراه بوده، ضمن بحث سعی خواهم کرد که منابع مطالعاتی را هم عنوان کنم، تا خواهران و برادران علاقمند بتوانند خودشان مطالب را به‌نحو عمیق‌تری پیگیری کنند. البته ما در مطالعاتی از هر قبیل و از هر نویسنده، طبیعتاً دنبال حقیقت در لابه‌لای آن می‌گردیم، «انشاءالله».

حالا اجازه بدهید باز هم قبل از واردشدن به بحث اصلی، مسأله ایدئولوژی را کمی باز کنیم.



مقدمه‌ی درباره‌ی ایدئولوژی

الف. ایدئولوژی چیست؟

بهتر است بحث را از این واقعیت ملموس شروع کنیم که انسان چه به‌طور خودبه‌خودی و غریزی، چه به‌طور آگاهانه و ارادی، همیشه و در هر کجا، به‌دنبال منفعت، خیر، سعادت، رستگاری و این‌قبیل چیزهاست، که در عین حال به معنی فرار و پرهیز از ضرر، بدی، شقاوت و بدبختی نیز می‌باشد. حال این‌که برای هر فرد یا گروه یا طبقه، چه چیز سعادت است و چه چیز شقاوت؛ مطلب دیگری است. به این نحو که گاه پیش می‌آید، چیزی که برای یک نفر ترسناکتر از همه چیز است، مثل از دست دادن جان، برای دیگری نه‌تنها هراس‌انگیز نیست، بلکه مطلوب و استقبال‌کردنی هم است.

به این ترتیب «خیر» و «شر»، «درست» و «غلط»، «حق» و «باطل» می‌توانند از نظرگاه‌های افراد، گروه‌ها و طبقات مختلف، کاملاً متفاوت باشند. ولی مسلم است که هیچ‌یک از طرفین از آن چیزی که آن را «بد» یا زیان‌بار می‌داند، استقبال نمی‌کند و خوشش نمی‌آید.

می‌بینیم در زندگی روزمره هم، همه ما پیوسته با انبوهی از سؤالها و مشکلات روبه‌رو هستیم؛ کدام موضعگیری سیاسی درست است؟ نحوه برخورد درست با فلان نیرو، با فلان حزب یا فلان سازمان چیست؟ کدام برخورد درست و کدام برخورد غلط است؟

در این مرحله، باید چه شعاری را مبنای حرکتمان قرار دهیم؟ آن فلش تعیین‌جاده درست کدام است؟

ژان پل سارتر، فیلسوف فرانسوی، خاطره‌ای را از بحبوحه جنگ ضد فاشیستی در زمان اشغال میهنش فرانسه، به دست نازی‌ها بازگو کرده است که روزی دانشجوی جوانی نزد او آمده و می‌گوید: «مادر بیماری دارم، به جز من، هیچ کس را برای سرپرستی ندارد. از طرف دیگر، جنگ ضد فاشیستی هم در جریان است. جنگی برای میهن. اگر برای مبارزه بروم، سرپرستی مادرم چه می‌شود؟ اگر بروم، میهنم در اشغال است. کدام را باید انتخاب کنم؟ مادر یا میهن؟» و سارتر نتوانست به او جواب بدهد که کدام را انتخاب کند، «مادر» را یا «میهن» را؟

ملاحظه می‌کنید انبوهی از مسائل و سؤالها وجود دارد. اینها آدم را متوجه این مسأله می‌کند که اصلاً «درست» و «غلط»، «حق» و «باطل» و «خوب» و «بد»، چه هستند؟ آیا واقعاً اینها واقعیت‌هایی در خارج از ذهن هستند؟ حقیقت‌هایی مستقل از ما و نحوه فکر کردن ما هستند؟ یا مفاهیم قراردادی، مجازی و اعتباری که هر فرد یا فرقه یا مکتب برای خودش سرهم‌بندی کرده، رویش تبلیغات کرده و بعد در ذهن مردم جا افتاده است؟ نکند در اصل و در واقع امر، «نیکی» و «بدی» در کار نیست؟ و اینها همه، قضاوتها و ارزشهای فردی یا اجتماعی هستند؟

پروتاگوراس فیلسوف یونان باستان، این معیار را این‌گونه تعریف می‌کند: «انسان، معیار همه چیز است!»

در این تعریف، نیکی و بدی، درست و غلط و حق و باطل، تنها در ترازوی

قضاوت انسان، سنجیده می‌شود. هیچ معیار دیگری در جهان نیست. از طرف دیگر، قطار تاریخ به پیش می‌رود. این قطار، از دشتهایی می‌گذرد که هر کدام بستر یک دوره تاریخی هستند. اگر ذره بین تاریخ را بر روی هر کدام از این دورانها بگذاریم، متوجه می‌شویم که ارزشها و اخلاق، در هر دوره، با دوره دیگر تفاوت دارد.

برای نمونه، در دوران فتودالیسم، پیوندهای خونی و خانوادگی، از اهمیت بسیار بالایی برخوردار بوده است.

از نظر فرهنگی، در دوران فتودالیسم، زن باید در خانه می‌ماند و تنها به خانه داری می‌پرداخت. کار کردن زن خارج از خانه، ننگی بر دامن آن خانواده به حساب می‌آمد. کارهای مالی و صرافی، در چشم مردم، بی ارزش و منفی به حساب می‌آمد.

اما وقتی قطار تاریخ، وارد دوران سرمایه داری می‌گردد، گویا تمامی اخلاق و ارزشهای دوران پیش، جامه‌ای نو بر تن می‌کنند. در این دوران، برای چرخاندن چرخ دنده‌های کارخانه‌ها، نیروی انسانی نیاز بود. از این رو، سرمایه داری نیاز داشت نیمه دیگر جامعه، زنان را هم وارد بازار کار و استثمار کند. حال دیگر، بر خلاف دوران فتودالیسم، از نظر فرهنگی، کار کردن زن بیرون از خانه، نه تنها عار نیست، بلکه مجاز و حتی ضروریست. هم چنین به جای ایل و تبار، ارزشها و احترامات نثار کسانی می‌شود که بیشتر پول و سرمایه دارند. از نظر اقتصادی، پول و بانکداری، نقش شریانهای حیاتی سرمایه داری را بازی می‌کند. از این رو، دیگر کارهای پولی نه تنها بی ارزش نیست، بلکه شاخصی بالا برای ارزش گذاری می‌شود.

آیا این مثالها، نشان این نیست که ارزشهایی چون خوب و بد، و حق و باطل، چیزهای قراردادی و وابسته به هر دوره و احوال خاص تاریخی و اجتماعی هستند، و با آن تغییر می‌کنند؟ پس، ما معطل چه هستیم؟ این جاست که اگر عمیقتر فکر کنیم، ذهن در جستجوی پاسخ به این سؤالها،

در جستجوی تنظیم درست و سعادت‌مندانانه روابط ما (حالا چه با «مادر» و چه با «میهن») با یکسری مسائل ریشه‌ی‌تر برخورد می‌کند. آیا اصولاً در این جهان چیز واقع‌گرایانه‌یی به نام سعادت و رستگاری وجود دارد؟ اصلاً فلسفه وجود انسان و کل این جهان چیست؟ عاقبت کار جامعه و مردم به کجا می‌رسد؟ واقعاً خدایی در کار هست؟ چرا؟ به چه دلیل؟ اصلاً از کجا، به قول یکی از فلاسفه^۱ همه این آمد و رفتها و نشست و برخاستها و سروکله‌زدنها و بحث و فحصها، «تصور»، «ایده» و خواب و خیال نباشد؟ یعنی سرانجام در پایان این سلسله زنجیر سؤالها به این جا می‌رسیم که: آیا خارج از ذهن ما، واقعیتی مطرح هست که ما به بحث پیرامون آن نشستیم، یا اساساً چیزی در خارج از ذهن ما وجود ندارد و همه‌اش ذهنیت و خواب و خیال است؟ (حال این خواب، بعضی جاهایش خوش و بعضی جاهایش ناخوش).

به این ترتیب می‌بینید، از هر طرف که شروع کنیم، چه «مادر» و چه «میهن»، و چه تشخیص یک موضوعگیری درست سیاسی، سرانجام به این سؤال می‌رسیم که آیا اصلاً واقعیتی خارج از ذهن مطرح هست که بعداً بشود آن را شناخت و به ارزیابی و جستجوی مفهومی پرداخت؟

این سؤال، مسأله اصلی فلسفه است؛ مسأله «وجود»، «بودن یا نبودن، مسأله این است».

به عبارت دقیق‌تر، اگر بخواهیم مسأله «مادر» و «میهن» را حل کنیم، بایستی رابطه فرد و اجتماع را مشخص کنیم.

یعنی باید روابط و تکالیف اجتماعی و تکالیف فردی یا خانوادگی روشن و مشخص باشد، بعد ببینیم کدام یک بر دیگری ارجحیت دارد و آن را کنار می‌زند. البته مسأله فرد و جامعه هم به مسأله جامعه و جهان راه می‌برد.

«جامعه» در جهان چه جایگاهی دارد؟ هم فرد و هم جامعه، محاط و محصور در یک جهان بزرگتر هستند. یعنی ما جزئی از جهانیم و بنابه اصل بدیهی «تبعیت جزء از کل»، در مجموع ما از جهان تبعیت می‌کنیم، از جهانی که همه در آن

۱- اسقف برکلی، فیلسوف انگلیسی، مراجعه کنید به کتاب سیر حکمت در اروپا

محاظ هستیم. بنابراین، اگر مسأله اصلی جواب داشته باشد، اگر این مسائل خواب و خیال نباشد، و فی الواقع «جهانی خارج از ذهن ما» وجود داشته باشد؛ بقیه مسائل پاسخ پیدا می کنند.

اگر باور داشته باشیم که جهان خارج از ذهن ما، رؤیا، خواب و توهم نیست، دیگر انتخاب مسیر در دوراهی خود و جامعه، مشخص است. مسئولیت فرد در برابر جامعه، پیش از مسئولیتش در برابر خود، ضرورت دارد.

شاید تعجب کنید که چرا این مسأله پیش پا افتاده و بدیهی را این قدر اصلی و مهم می کنیم. بعداً خواهیم دید که همه مسائل به همین مسأله پیش پا افتاده برمی گردد! در جریان بحث خواهیم دید که اگر تمام عیار بگوییم «جهان، خارج از ذهن وجود دارد»، مبین این است که خدایی هست! چطور؟ بعداً خواهیم گفت. پس اگر جهانی خارج از ذهن وجود داشته باشد، چه بسا بتوان این جهان را شناخت و ارزیابی کرد؛ جهانی که دیگر واقعیتی مستقل از ذهنیتهای ماست که در این دوره یا در این سال، این مردم یا این قوم چگونه فکر می کنند یا فکر نمی کنند. اگر چنین جهانی وجود داشته باشد، چه بسا بتوان آن را شناخت، مفهوم و جوهرش را درآورد و به اصطلاح سمت هدفش را تعیین کرد؛ و بعد راه باز خواهد شد. آن حرکات، آن موضعگیریها و انتخابهایی که در آن سمت و در آن مسیر است - به فرض این که مسیری باشد - آنها دیگر اصالت دارند و حق هستند. و فقط در این صورت است که حق، خیر، درستی و... نه یک ابداع ذهنی ما، بلکه یک واقعیتی است که ما فقط با کلمات، آنها را برگردان و ترجمه کرده ایم. در این جاست - که البته اگر چنین جاهایی باشد - مفاهیم «رستگاری»، «بدبختی»، «سعادت»، «شقاوت» و... عینیت و واقعیت دارند، چه بخواهیم و چه نخواهیم.

درست مثل کوهنوردی روی یک سلسله جبال واقعی، که یک قلّه واقعی هم دارد و بلندترین نقطه آن مقصد و هدف کوهنوردی است. در این صورت وقتی سلسله جبال و قلّه و مقصد واقعیت دارند، می توان هر قدم را ارزیابی کرد که آیا

با این قدم از قله دور می‌شویم یا به آن نزدیک می‌شویم. به این ترتیب درست و غلط بودن گامی که برداشته‌ایم، ارزیابی می‌شود.

به عبارت دیگر هنگامی که یک گروه کوهنورد، در میان صخره‌ها و راه‌های سخت، گام بر می‌دارند، شاخص درست بودن یا اشتباه بودن گام‌هایی که برمی‌دارند، قله‌ای است که به جانب آن پیش می‌روند. اگر قله‌ای در کار نباشد، نمی‌توان مشخص کرد گامی که برمی‌دارند درست است یا غلط؟ اما اگر قله‌ای در کار باشد، می‌توان سنجید گامی که برمی‌دارند آن‌ها را به قله نزدیک می‌کند یا دور؟ بنابراین، قله، به عنوان هدف تمامی حرکت گروه کوهنورد، شاخص ارزیابی هر گام و حرکت آنهاست.

در اینجا درست و غلط بودن این گام یا این موضعگیری و این مسیری که انتخاب کرده‌ایم، به دلیل ارتباط واقع‌گرایانه‌اش - نه ارتباط ذهنی، ایده‌یی و تصویری - با یک هدف واقعی، دیگر امری مجازی، اعتباری و قراردادی نیست. بر این اساس، اگر جهانی خارج از ذهن واقعیت داشته باشد و اگر همه‌اش خواب و خیال نباشد، آن وقت شاید بتوان مضمون، مفهوم، سمت یا مقصد حرکت این جهان را - البته اگر وجود داشته باشد - به دست آورد و درست و غلط بودن سایر حرکات را به آن عرضه کرد، و در قیاس با آن، قله و سمت و هدف واقعی را، به‌طور واقع‌گرایانه‌یی ارزیابی کرد.

پس ملاحظه می‌کنید تا همین جای بحث به چند نتیجه مهم رسیده‌ایم:

اول - حل مسائل جزئی‌تر به حل مسائل کلی‌تری معطوف می‌شود که مسائل جزئی در چارچوب و در داخل آن محاط هستند.

یعنی همان‌طور که گفتیم، حل این مسأله که این قدم درست است یا غلط، مربوط می‌شود به ارزیابی آن در دستگاه و سیستمی که در نظر گرفته‌ایم و تعیین هدف و رابطه آنها.

دوم - کلی‌ترین، اصلی‌ترین و اساسی‌ترین مسأله در ایدئولوژی و در

فلسفه، واقعیت داشتن یا نداشتن است، «بودن یا نبودن».

سوم - بعد از حل مسأله وجود - یعنی پاسخ مثبت دادن به آن - شناخت جهان و هدف احتمالی (اگر داشته باشد)؛ سرآغاز، مفتاح و رمز بازگشایی سایر مسائل و موضعگیریهای اجتماعی و فردی ماست. این مطلب به ما کمک خواهد کرد تا با پیدا کردن گره‌های اصلی، در لابه‌لای کلاف سردرگم صدها و هزاران مسأله دیگر، گم و گنج نشویم.

ضمناً همین‌جا روشن می‌شود، که بعد از پذیرش این مطلب که خارج و مستقل از ذهن ما واقعیتی هست، می‌بایستی به سراغ «شناخت» این واقعیت برویم، تا آن را بشناسیم. حال چطور می‌توان شناخت؟ اصولاً شناخت چیست؟ چطور حاصل می‌شود؟ درست و غلط بودنش با چه معیارهایی ارزیابی می‌شود، شناسایی درست چه متد و چه منطقی دارد؟ اصلاً حد و حدود شناخته‌های ما و توان شناخت‌پذیری ذهن ما تا کجاست و...؟ که البته ما فعلاً به این مبحث کاری نداریم و آن را به بحث‌های بعدی موکول می‌کنیم.

خوب، بحث ما از این‌جا شروع شد که ایدئولوژی چیست؟ ایدئولوژی در مورد همین مسائلی که تا به حال صحبت کردیم، بحث می‌کند. به بیان روشن‌تر، «ایدئولوژی، نظامی^۲ از عقاید و نظریات فلسفی، سیاسی، اخلاقی، حقوقی، هنری و... است که جمیع عملکردها و مناسبات و روابط انسانی را دربرمی‌گیرد و آنها را تبیین و تنظیم می‌کند».

یعنی همه کارهایی که انجام می‌دهیم، حتی اگر خودمان ندانیم، برحسب یک ایدئولوژی و ادراکی که از جهان - ولو ناخودآگاه - جامعه یا تربیت‌مان، وراثت یا طبقه‌مان به ما داده شده، تنظیم شده است؛ برحسب این که ارزشها، علقه‌ها و پیوستگی‌هایمان چه هستند یا چه نیستند.

پس ایدئولوژی، راهنمای عمل ماست. چشم و چراغ و به‌قول قرآن «نوری

۲- روی کلمه نظام، سیستم یا دستگاه، تأکید داریم و بعداً معنی و اهمیت «سیستم نظرات فلسفی» را خواهیم گفت.

است که راه مؤمنان را پیشاپیش روشن می‌کند». نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ^۳ یعنی ایدئولوژی، طرح و رهنمون چگونه زندگی کردن و مردن، نقشه و برنامه حرکت، جنگ و صلح و تمام موضع گیری هایمان را مشخص می‌کند. ایدئولوژی به ما جواب می‌دهد و ما را راهنمایی می‌کند که چه بکنیم و چرا بکنیم؟ چه نکنیم و چرا نکنیم؟ به همین دلیل باید تأکید کنیم که: بدون یک ایدئولوژی انقلابی نمی‌توان نهضتی انقلابی داشت، بدون یک ایدئولوژی انقلابی نمی‌توان سازمانی انقلابی داشت و بدون یک ایدئولوژی انقلابی نمی‌توان فردی انقلابی ساخت. مگر این که بخواهیم خودمان را به چند قدم یا چند اقدام غیرمستمر راضی کرده و پیگیریش برایمان مهم نباشد؛ اقدامات یا هیاهو یا شعاردادهایی که معمولاً در سنین جوانی تا حدودی رایج هستند.

همان‌طور که برای صعود به یک قلّه بایستی راهنما داشت یا راه را بلد بود، به طریق اولی جای گرفتن پایدار و مستمر در قله انقلابی، نیازمند یک ایدئولوژی یا راهنمای عمل است. امروز در میدان انقلاب، مبارزه و سیاست، ما به‌خوبی این را حس می‌کنیم، انبوهی از مسائل و تضادها! فلان‌جا چه باید کرد و در جای دیگر چه باید کرد؟ درست و غلطش کدام است؟ آیا درحالی که برای رفتن به یک قلّه به نقشه کوه احتیاج داریم، می‌توان برای صعود به قلّه‌های انقلاب بدون ایدئولوژی حرکت کرد، پیروز شد و تا آخر هم رفت؟ این‌جا روشن می‌شود که اگر بحث‌های ایدئولوژیک مسیر درست را طی کند، و مسیر درست از مسیر انحرافی تشخیص داده شود، چه اهمیتی برای پیروزی انقلاب ما دارد. شهید بنیانگذار ما «محمد حنیف» چه خوب گفته بود که «کار ایدئولوژیک چسب اصلی تشکیلات است»، چرا که همه حرکتها را به هم ربط می‌دهد و در سراسرشان جاری است.

اگرچه در محاورات یا نوشته‌های معمولی، وقتی صحبت از ایدئولوژی می‌کنیم، اغلب جنبه اخص فلسفی آن مورد نظر است، اما در حقیقت، فلسفه خودش بخشی

۳-سوره تحریم آیه ۸

از ایدئولوژی و مسأله کانونی، محوری و مرکزی آن است. و به معنای دقیق و فنی کلمه، ایدئولوژی همان دستگاه و نظام عقیدتی است که آن را تعریف کردیم. حالا اجازه بدهید برای منظم کردن ذهنمان، موضوعات اصلی که در هر ایدئولوژی روی آن بحث می‌شود را طبقه‌بندی کنیم.

ب. موضوعاتی که هر ایدئولوژی به آن می‌پردازد

برای به‌دست‌آوردن شناخته‌های فراگیر، مرتب و منظم، که خود حاکی از عمق شناخت و معرفت می‌باشند؛ لازم است که موضوع شناسایی را طبقه‌بندی نمائیم. طبقه‌بندی در هر قلمروی چه قلمرو طبیعی یا اجتماعی و... لازم و ضروری است. به این ترتیب، هر مسأله در جا و سلسله مراتب خودش قرار گرفته و روشن می‌شود. بنابراین در قلمرو ایدئولوژی نیز به طبقه‌بندی موضوعات مورد بحث آن می‌پردازیم. البته این طبقه‌بندی، یک طبقه‌بندی کیفی می‌باشد.

از آن‌جا که گفتیم ایدئولوژی فراگیر و تنظیم‌کننده همه روابط و مناسبات انسانی است، باید ببینیم که انسان کلاً چه نوع یا چند نوع رابطه دارد؛ یعنی مناسبات انسانی به چند دسته تقسیم می‌شوند.

کلاً تمامی روابطی که ما داریم - از رابطه با پدر و مادر گرفته تا هم‌کلاسی تا هم‌فکر عقیدتی یا سیاسی یا... - را می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

اول - عقاید، روابط، مناسبات و خلاصه برخوردهایی که انسان با کل «جهان»، «وجود»، «هستی» و امثال آن دارد، مثلاً با «خدا». بررسی این روابط از نظر ایدئولوژی، موضوع فلسفه وجود، یا فلسفه به معنی خاص آن می‌باشد. یعنی وقتی کلمه فلسفه را بدون پسوندی به کار می‌بریم، منظورمان «تبیین جهان» است.

دوم - آن عقاید یا روابطی که انسان با خودش دارد؛ که این موضوع «انسان‌شناسی فلسفی» یا فلسفه خود انسان است. از قبیل این‌که انسان اصولاً

چیست؟ فرقی با حیوان چیست؟ مجبور است یا مختار؟ و...

سوم - عقاید، روابط و برخوردهایی که انسان با سایر مردم و جامعه دارد؛ این روابط اجتماعی و تاریخی، موضوع «فلسفه تاریخ» یا «فلسفه اجتماع» است. عقایدی مثل این که جامعه چگونه و چرا تغییر می‌کند؟ چگونه و چرا در آن انقلاب می‌شود؟ چگونه نیرویی حکومت را به دست می‌گیرد و چگونه از دست می‌دهد؟ و... پس این هم یک نوع رابطه که روی آن، کلی عقیده و نظرگاه ساخته می‌شود.

پس ملاحظه می‌کنیم که هر ایدئولوژی سه مسأله یا موضوع اساسی دارد:

۱- وجود

۲- انسان

۳- تاریخ

بنابراین، اگر یک ایدئولوژی کامل باشد، بایستی به این سه مسأله جواب بدهد.^۴ برای روشن شدن این که منظورمان از جواب دادن به این مسائل چیست، توضیح مختصری لازم است:

در قسمت «وجود»، بالاخره باید روشن شود آیا اصولاً این جهان هدفی دارد؟ خالق دارد؟ سمت و مضمونی دارد؟ یا چنین چیزهایی در کار نیست؟

خوب، مکتبهای مختلف، جوابهای متفاوتی به این سؤالها می‌دهند. مکتبی جواب می‌دهند که نه! وجود و هستی، سراسر، ماده در حال حرکت است، هدف و مقصدی در کار نیست و... ملاحظه می‌کنید که اگر به ترتیب منطقی و قابل قبول به اثبات برسد که خدایی در کار هست، آن وقت خیلی از محاسبات فرق می‌کند. مثلاً شناخت‌شناسی ما فرق خواهد کرد، به تبع آن انسان‌شناسی ما نیز

^۴-البته معنی این که هر ایدئولوژی بایستی به این سه مسأله جواب دهد، بعداً به تفصیل هر کدام را در جای خود صحبت خواهیم نمود. فعلاً می‌خواهیم موضوعات مورد بحث ایدئولوژی را کلاً مشخص کنیم.

فرق خواهد کرد، و پشت سر آن، نظرگاهمان نسبت به جامعه و تاریخ تفاوت‌هایی خواهد کرد. حال آن‌که اگر هستی را بدون مقصد و هدف تلقی کنیم، نه غایتی در کار است و نه خدایی. فی‌المثل دیگر موردی برای پرستش باقی نخواهد ماند؛ کمالین که مقصد نهایی مبارزات اجتماعی هم مشخص نخواهد بود. این مسائل در قسمت «وجود» باید بحث شود.

در مبحث «انسان»، بایستی روشن شود که انسان چه موجودی است؟ حرکتها و کارهایی که می‌کند را، چگونه باید تبیین کرد؟ مثلاً هر کسی، هر کاری می‌کند، دقیقاً از روی آگاهیها و علمش است، یا نه؟ (مثلاً کسی که خالصانه با شما مخالفت می‌کند)، انگیزه کردارهای انسان چیست؟ آیا انسان مجبور است یا مختار؟ اگر مجبور باشد، پس چرا یکی جبراً در مقابل شکنجه و شلاق و شهادت مقاومت و گردن‌فرازی می‌کند و می‌ایستد، و دیگری جبراً تن به هرگونه ذلت و پستی می‌دهد! یکی جبراً می‌گوید نه! و دیگری می‌گوید آری! آیا تبیین فروید از عملکردهای انسان درست است؟ آیا این درست است که عنصر جنسی به‌مثابه محرک تمام عملکردهای انسان - چه مستقیم و چه غیرمستقیم - است؟ از کسی که انقلابی است تا کسی که ارتجاعی است؟ یا نه، انسان به‌رغم تمام زمینه‌های جبری یا ابعاد جبری، کارهایش از یک اختیار نسبی و از حق آزادی انتخاب هم برخوردار است؟

همین‌طور در مبحث «تاریخ»، مسأله این است که چه چیزی جامعه را به حرکت درمی‌آورد و چه چیزی باعث انقلاب می‌شود؟ قهرمانان؟ فقط رهبران؟ یا مبانی صرفاً اقتصادی و اکونومیک؟ یا نه، مثلاً ترکیبی از اینها، ترکیبی از عوامل عینی و ذهنی و...؟

پس ما با کلی‌ترین موضوعات و اساسی‌ترین مسائل مورد بحث ایدئولوژی، که هر ایدئولوژی بایستی به آنها جواب بدهد، مختصراً آشنا شدیم.

ج. ارتباط سیستماتیک سه مسأله اساسی ایدئولوژی و تشخیص مسأله «وجود»، به عنوان اساسی ترین مسأله

گفتیم که هر ایدئولوژی نظامی است از عقاید و...
«نظام»، «دستگاه» یا «سیستم»، همیشه معنای خاص خودش را دارد؛
دستگاهی از عناصر مرتبط با یکدیگر که کل واحدی را تشکیل می‌دهند.
بنابراین، بایستی حداقل انتظام، ارتباط و همخوانی بین اجزای مختلف با
یکدیگر و با کل دستگاه برقرار باشد. در غیر این صورت، اگر حداقل ارتباط یا
همخوانی وجود نداشته باشد، دستگاه سخت سست، ناپایدار و فروریختنی خواهد
بود. بنابراین یک دستگاه، و در بحث ما یک دستگاه «عقیدتی»، هرچه کاملتر
باشد، از تناقض عاری تر است، کمتر تناقض خواهد داشت؛ تناقض اجزا با هم و
با حرکت کلی دستگاه.^۵

یک ارکستر سمفونی را در نظر بگیریم؛ آرشه و بولونها، یکدست و همنا حرکت
می‌کند؛ ضربات موزون طبل‌ها، رعشه یکدست تارها، صداهای ریز و بم برخاسته
از یک ارکستر، هماهنگ و هم صدا است. رمز موفقیت یک ارکستر، همناوی
تمامی نوازنده‌ها با یکدیگر است. در غیر این صورت، ارکستر، مجموعه‌ای
می‌شود ناموزون و ناسازگار. اما حرکات دست رهبر ارکستر، کلی ترین معیار برای
این همناوی است. به وسیله حرکات دست، تمامی نوازندگان مختلف، خودشان
را با هم و با آن تطبیق می‌دهند.

به این ترتیب، هنگامی که دستگاهی عاری از تناقض باشد، سیستم‌سازگار
نامیده می‌شود، والا ناسازگار و متناقض خواهد بود.

حال مفهوم سیستم را در بحث خودمان در نظر بگیریم؛ از آن جا که انسانها
سازندگان تاریخشان هستند، تبیین «تاریخی» ما به طور ریشه‌یی نبایستی، در
یک دستگاه منظم ایدئولوژیک، با تبیین ما از «انسان» متناقض و متعارض باشد.

۵- حرکت کلی یا محور کلی دستگاه را بعداً بحث می‌کنیم.

به‌عنوان مثال اگر ما انسان را موجود مجبوری بدانیم، یعنی فاقد اراده آزاد، اختیار نسبی و حق انتخاب، تحلیل‌های تاریخی ما نیز قطعاً بایستی «جبرگرایانه» باشد، و بنابراین چندان جایی برای عملکرد ارادی و غیراجباری عنصر آگاه یا احزاب یا جریان‌های سیاسی باقی نخواهد گذاشت. یعنی، هر اقدامی که عناصر آگاه به‌عمل آورند، روی حرکت کلی جامعه اثری نخواهد داشت که در این جبریات از پیش تعیین‌شده (مثلاً انقلابی اگر رو به صعود یا رو به افول است)، تغییری ایجاد کند. یا اگر فرضاً به خدایی معتقد نباشیم (چنان‌چه بعداً بهتر خواهیم دید)، نمی‌توانیم برای انسان «اختیار» و مسئولیت و وظیفه قائل باشیم. بعداً خواهیم دید که چرا نمی‌توانیم.^۶ فعلاً چون از هم‌خوانی و ناهم‌خوانی صحبت می‌کنیم، فقط اشاره می‌کنیم که اگر معنای دقیق «بودن» و «نبودن» خدا فهم شود، در دستگاهی که از خدا خبری نیست؛ کیفر، پاداش و مجازات انسان امر بی‌موردی است.^۷ چرا؟ چرا این‌طور است؟

برای این‌که قضایای ایدئولوژیک، یکی بعد از دیگری، از دل هم بیرون می‌آیند یا به‌طور سیستماتیک، یکی روی دیگری بنا می‌شود.

مثل همه علوم که همه قضایا و مطالب هر علم مشخص، از یک اصل اساسی یا از یک قاعده اساسی مشخص بیرون می‌آید و سرچشمه می‌گیرد. به‌عنوان مثال، در علم مکانیک نیوتونی «یک جسم در حالت سکون یا حرکت یکنواخت روی خط راست خود را حفظ می‌کند مگر آنکه تحت تأثیر نیرویی مجبور به تغییر حالت آن بشود».

ایزاک نیوتون، دانشمند انگلیسی، توانست این اصل اساسی را کشف کند. از آن پس، قانون‌های دیگر مکانیک، از دل این اصل اساسی، پدیدار شدند. علم مکانیک، با تمامی قوانین، فرمول‌ها و دانش پیشرفته امروز، مدیون همین اصل پایه‌ای و اساسی است.

۶- دلایل این مسأله در بحث انسان مفصلاً بیان خواهد شد.
۷- این‌که چطور بی‌مورد است، در بحث انسان صحبت می‌شود

مثال دیگر؛ اقلیدس ریاضیدان بزرگ یونانی، حدود سال‌های ۳۶۵ تا ۲۷۵ پیش از میلاد می‌زیست. اقلیدس نویسنده معروفترین کتاب درسی تاریخ، «اصول» یا «المنت» می‌باشد. کتابی که به مدت دو هزار سال، شالوده آموزش‌های هندسه غرب بود. اما تمامی قوانین و فرمول‌های هندسی اقلیدس، از پایه‌ای‌ترین و اساسی‌ترین اصل آن بیرون می‌آیند. اصلی که می‌گوید: «از یک نقطه خارج از خط، بیش از یک خط به موازات خط مفروض، نمی‌توان رسم کرد».

در دستگاههای نظری و عقیدتی هم وضع به همین منوال است. اساسی‌ترین مسأله و اصل، مسأله «وجود» است و «تبیینی» که این دستگاه از وجود ارائه می‌دهد. بعد براساس همین تبیین ریشه‌یی، تکلیف دو مسأله بعد، یعنی «تاریخ و «انسان» یا «انسان» و «تاریخ» و به دنبال آنها تکلیف صدها و هزاران مسأله دیگر روشن خواهد شد.

با کمی مسامحه اگر بخواهیم مثال بزنیم - حتی با مسامحه زیاد - مثل این است که شما ریل‌هایی داشته باشید، وقتی روی یکی سوار شدید، اگر قطار روی همین ریل برود^۸، دیگر تکلیف بقیه نقاط مشخص است، که از این طرف خواهیم رفت یا از آن طرف. مثال دیگری بزنیم:

دستگاه و نظام عقاید ماتریالیستی را در ساده‌ترین و مختصرترین صورت، آن‌هم به نحو ناب و خلص، در نظر بگیریم^۹. جواب این نظام به سه مسأله اساسی ایدئولوژی را بررسی می‌کنیم؛

در رابطه با «وجود»، جواب این است: وجود = ماده
پس پاسخ ماتریالیسم به وجود پاسخی است صرفاً مادی. یعنی چیزی جز ماده در حال حرکت وجود ندارد. این اصل را در این جا کار گذاشته و دستگاه براساس آن ادامه می‌یابد. زیرا دستگاه منتظم است.

۸- اگر قطار در نقطه‌یی از خط خارج شود، مسأله شکل دیگری پیدا می‌کند
۹- توجه کنید که تأکید می‌کنیم ماتریالیستی و نه مارکسیستی، چرا که بعداً نشان خواهیم داد که درهای مکتب مارکسیسم از نظر ما، صرفاً و تماماً بر پایه ماتریالیسم نمی‌چرخد.

البته بعضی از دستگاهها هستند که در درون خود یا با واقعیات بیرون از خود تناقض دارند و ما فعلاً به آنها کاری نداریم...

بحثمان را براساس دستگاه منتظم و منسجم وجود = ماده ادامه می‌دهیم. پاسخ این دستگاه به مسأله انسان چیست؟ مطابق این سنگ‌بنا (وجود = ماده)، در انسان روی مغز تأکید می‌شود که ماده‌یی فوق‌العاده پیچیده است و براساس آن، انسان به‌عنوان موجودی آگاه - آگاهی براساس آن ماده فوق‌العاده پیچیده - تحلیل و تبیین می‌شود. می‌بینید خیلی روشن است، وقتی انسان را به‌مثابه موجودی فقط آگاه، و نه چیز دیگر، در نظر بگیریم؛ تحلیل ماده‌گرایانه ما از انسان بر همین پایه ساخته می‌شود.

حالا مسائل مربوط به انسان را به این دستگاه عرضه می‌کنیم، ببینیم چه جوابی خواهد داد؟ (اگر دستگاه همین باشد، به زوائد و فرضاً تحلیلهای دیگر کاری نداریم، به خلص استدلال کار داریم. فرض کنیم حرف همین است. چون ممکن است یک ماتریالیست بگوید حرف من فقط این نیست).

حالا مسأله را عرضه می‌کنیم:

- تفاوت کردار انسان با حیوان در چیست؟ در آگاهی.
- بسیار خوب، تفاوت رفتار و کردار این انسان با آن انسان در چیست؟ در تفاوت آگاهی. این، جواب دستگاه است.

ملاحظه می‌کنیم که تفاوت رفتارها و کردارها صرفاً منوط به درجه آگاهی است. از این پاسخ، یکسری مسائل نتیجه گرفته می‌شود:

- پس باید رفت همه را آگاه کرد. چیز بسیار خوبی است. ولی اگر در یک جا ببینیم مسأله، آگاهی نیست - مثلاً تفاوت رفتار انقلابی و ارتجاعی در آگاهی نیست، در چیز دیگری است (فعلاً با آن کار نداریم) - آن وقت چه؟

سنگ‌بناهای سیستم را می‌چینیم و بالا می‌آییم، ببینیم به مسأله جامعه و تاریخ، چگونه پاسخ می‌دهد:

در جامعه، با آن سنگ‌بنا که اول گذاشتیم، یعنی وجود = ماده؛ زندگی مادی یا حیات اقتصادی، در نهایت و به‌طور بلافصل تعیین‌کننده و ایجادکننده تمام حیات معنوی، سیاسی و کلیه تحولات اجتماعی است.

این همان بحث زیربنا و روبناست. برحسب این تحلیل، از آن‌جا که زندگی اقتصادی و حیات اکونومیک، زاینده بلافصل همه حرکات دیگر جامعه است، پس باز یکسری نتیجه خواهیم داشت: دین، هنر، فرهنگ، شعر و موسیقی، همه اینها تماماً براساس همین زندگی و حیات اقتصادی تحلیل می‌شود. (فعلاً بحثی در درست یا غلط بودن آن نداریم، فقط دستگاه را مطالعه می‌کنیم). می‌بینیم چطور منظم بالارفته است، به این می‌گویند یک سیستم سازگار و منسجم.

حالا، اگر علاوه بر این سازگاری درونی که همه جایش با هم می‌خواند، دستگاه با واقعیت‌های بیرون از خودش هم بخواند و بتواند به مسائلی که به آن عرضه می‌شود - مثل تفاوت دو رفتار، یا مقایسه این دین یا آن دین - برحسب فرضیاتی که این دستگاه روی آن ساخته شده، جواب دهد، مسائل را حل کند و به تناقض با بیرون از خودش برخورد نکند، دیگر هیچ چیز کم نخواهد داشت. محکم و استوار بر جای خودش خواهد ماند، هیچ‌کس و هیچ مکتبی هم تا به ابد متعرضش نخواهد شد. هر کس هم متعرضش شود، چون با حق درآویخته، خودش بالاخره بعد از هر دست‌وپازدنی که فرض کنیم، به خاک سیاه خواهد نشست. چراکه ساده نیست آدم جلوی حق بایستد. اگر حق باشد و واقعیتی باشد، کسی که با آن درگیر می‌شود، خودش به ارتجاع پرتاب می‌شود.

اما اگر دستگاهی که ساختیم، نتواند از پس «تبیین» همه مسائل و واقعیاتی که در کادر خودش، به آن عرضه می‌کنیم برآید؛ دیگر فقط به‌عنوان یک سیستم بسته و یک‌بعدی، که حداکثر قادر به تبیین و حل مسائل در یک محدوده خیلی خاص خواهد بود، درمی‌آید.

مثل هندسه اقلیدسی که فقط در محدوده‌ی کارایی دارد که از یک نقطه

خارج از یک خط، بیشتر از یک خط نتوان به موازات آن رسم کرد. حال اگر فراتر از این محدوده رفته و به حیثه‌یی برسیم که از یک نقطه خارج از یک خط، بی‌نهایت خط بتوان به موازات آن رسم کرد، دیگر الزاماً به دستگاه و سیستم هندسی دیگری می‌رسیم: هندسه لوباجفسکی!

به همین قیاس، سیستمی که سنگ‌بنایش وجود = ماده است، فقط به درد همان محدوده خاص و تنگ و بسته خواهد خورد یا فقط یک بعد از حقیقت را دربر خواهد داشت و لاغیر. بنابراین برای تبیین کل حقیقت، باید کنارش گذاشت. کمالین که ما، زندگی مادی یا ماده را به‌عنوان یک واقعیت قبول داریم، در این بحثی نیست؛ بحث در این است که آیا همه حقیقت هستی را دربرمی‌گیرد و به تمام مسائلی که به آن عرضه می‌شود، جواب می‌دهد؟

مثال دیگری می‌زنیم: علم اقتصاد سرمایه‌داری را درنظر بگیریم. این علم مبتنی است بر قاعده تعادل عرضه و تقاضا. البته یک مقدار جلو می‌رود، مسائلی را هم پاسخ می‌دهد و حل می‌کند. همه فرمولهای دیگر این اقتصاد نیز از این‌جا سرچشمه می‌گیرد، هر چند هم که پیچیده باشد. درست مثل این که علم حساب هم روی « $1+1=2$ » بنا شده، بعد پیچیده شده و ضرب، تقسیم، تفریق و سایر اعمال از آن بیرون آمده است. علم اقتصاد سرمایه‌داری هم براساس قانون عرضه و تقاضا، چنگام برمی‌دارد و محدوده‌یی را درست تفسیر می‌کند. اما در تمام این علوم، چه‌بسا دیگر به نقطه‌یی می‌رسیم که بیشتر از آن کشش ندارد و این آغاز تناقض است.

– مثلاً در علم اقتصاد سرمایه‌داری وقتی به «بحران» می‌رسیم، قاعده عرضه و تقاضا بایستی به بحران جواب بدهد و بحران را حل کند. ولی بحران با اتکالی به آن قاعده و آن اصل، و فرمولهایی که از آن درمی‌آید، حل‌شدنی نیست؛ باید سراغ اقتصاد دیگری رفت که به بحران جواب دهد.

– یا مثلاً در «مکانیک نیوتونی»، همینکه به سرعت‌های نزدیک به نور برسیم، دیگر کار نمی‌کند و جواب نمی‌دهد، آن وقت نوبت به «کوانتم مکانیک» و تئوری نسبیت می‌رسد و ...

همان‌طور که گفتیم، وقتی تناقض آغاز شد، آغاز این مسأله هم هست که ضمناً دستگاه یا نظام فرو بریزد. دقیقتر بگوییم: فرو نریزد، بلکه به‌جای خودش بنشیند، یعنی همان محدوده‌یی که از پس آن برمی‌آید. اگر از پس هیچ محدوده‌یی برنیاید، که باید سرنگون شود و تمام! و اگر برآید، پس باید در حد خودش، جای خودش و صلاحیت خودش قرار گیرد.

ملاحظه می‌کنید که سیستم‌سازی کار ساده‌یی نیست و بسیار مشکل است. حرفهای دلنشین و خوب و حتی پرمغز را در یک قسمت گفتن، همیشه امکان‌پذیر است؛ اما اگر بخواهیم تمام حرفها، برخوردها و روابطمان را در قالب یک دستگاه منظم و منسجم - به‌خصوص که این دستگاه با واقعیت جهان هم سازگار باشد - بریزیم، این دیگر خیلی مشکل است. این‌جاست که - همان‌طور که گفتیم - دستگاهها، یا بعد از مدتی تناقضشان آشکار می‌شود، یا اگر بعضی وقتها علی‌الظاهر تناقض ندارند - یعنی به‌نظر می‌رسد تناقض ندارند و داخلشان خبری نیست - ولی شوک و ضربه واقعتهای خارج، سرپوش را برمی‌دارد و تازه تناقضها به‌چشم می‌خورد. یک مثال اجتماعی می‌زنم:

بسیاری از تحلیلگران غربی تا دو سه سال پیش، گمان می‌کردند که داخل ایران خبری نیست، همه‌جا امن و امان است و خاطر مبارک اعلیحضرت باید آسوده باشد! ولی دیدیم سیستم شاه، وقتی در روابط بین‌المللی اش... فقط یک‌تنه (ضربه) خورد و سرپوشها کنار رفت، چه تناقضات و چه سیستم پوسیده‌یی رو شد. در زمینه فلسفی و ایدئولوژیک نیز هنگامی که تناقض سیستمها رو می‌شود، یا باید بیش از پیش از هم پاشیده شود، یا این‌جاست که دست به اصلاح، تجدیدنظرطلبی، نوعی التقاط و خلاصه‌میل به سمت سایر سیستمها و حتی ذوب‌شدن در آنها، پیدا می‌شود؛ و این‌هم چیز ناگزیری است.

- به‌عنوان مثال عدم مقبولیت و تمایل التقاطی را، می‌توانیم در دستگاه نظری

هگل^{۱۰} نشان دهیم:

هگل متفکری بسیار بزرگ و سیستم‌ساز بود. سیستم عقاید هگلی، به‌رغم تمام نوآوریهای تاریخی‌اش، از یک‌طرف قویاً به یک «مطلق» یا نوعی خدا، احساس نیاز می‌کند؛ و از طرف دیگر چون نمی‌تواند رابطه درستی بین این مطلق - خدا - با متد شناختش - یعنی دیالکتیک - برقرار کند، خدایش را به‌نحو دیالکتیکی در حال تحول و تکامل قرار می‌دهد^{۱۱}، «درام تناقض»!...

- یا دستگاه نظری روانکاوی فروید را درنظر بگیریم. دستگاه روانکاوی فروید به دلیل شسته و رفته بودن آن، انتظام و انسجامش خیلی زود در ذهن به‌اصطلاح روشنفکرها جا افتاد. سیستم وی علی‌الظاهر خیلی جامع و بی‌نقص بود، یعنی سروته آن به‌اصطلاح با هم می‌خواند^{۱۲}. فروید چکار کرده بود؟ از مسأله فراموشی شروع کرده و گفته بود، وقتی ما فراموش می‌کنیم، خاطرات کجا می‌روند؟ در آن زمان، هنوز مکانیزمهای دستگاه عالی عصبی انسان روشن نبود. هنوز سیستم علائم ثانوی و قشر بالای مغز با مکانیزمها و کارکردهایش، شناخته نشده بود. فروید از این‌جا شروع کرد و گفت: وقتی فراموش می‌کنیم، خاطرات باید به‌جایی بروند، کجا می‌روند؟ می‌روند در سرداب‌خانه روح، در محلی به‌نام ناخودآگاه. ناخودآگاه دو بخش است: «اید» یعنی ناخودآگاه یا سرشت نژادی، «اگو» یعنی ناخودآگاه یا سرشت فردی. این مخزن یا سرداب، مخزنی است برای محرکهای بقای خود، و بقای نسل؛ انگیزه‌هایی که می‌خواهند جان انسان و نسل انسان را حفظ کنند؛ با حق تقدم محرکات و انگیزه‌های جنسی، که اینها از زیر، آدم را هل می‌دهند. پس

۱۰- «گنورک ویلهلم فریدریش هگل» در ۲۷ اوت ۱۷۷۰ میلادی در شهر اشوتنگارت آلمان، دیده به جهان گشود. در نظرگاه هگل، فلسفه نیز پویا و در واقع نوعی فرایند است. یعنی با حرکت تاریخ، تغییر می‌کند. در این دستگاه، تاریخ زنجیره طولانی تأمل و تفکر است. به باور هگل، «روح جهانی» یا «خدا» نیز، همین فرایند دیالکتیکی را طی می‌کند. بدین گونه، خدای هگل، خدایبست در چارچوب قوانین دیالکتیک، خدایی تغییریابنده!

۱۱- در این مورد، در قسمت دوم بحث (کتاب دوم)، مفصلاً توضیح داده خواهد شد.
۱۲- زیگموند فروید، در ۷ می ۱۸۵۶ میلادی، در امپراتوری پیشین اتریش، زاده شد. فروید پایه‌گذار یک نظریه روانشناسی بود که تا مدتی، دیدگاه مسلط در علم روانشناسی شد.

محركات جنسى تعيين كننده تمام كردارها و رفتارهاى انسانى هستند. چگونه؟
«ايد» يا ناخودآگاه نژادى، همان خاطرات اوليه بشر است، هر انسانى بعد از تولد، پروسه رشد روانشناسانه اش، تكرر آن خاطرات نژادى به طور فردى است. اگر دختر است، وارد حسادت و رقابت با مادرش مى شود و اگر پسر است بالعكس^{۱۳}. به اين ترتيب، فرد خاطرات سرکوفته را اول در سرداب فرستاده و آنها را مثل فنرى كه داراى قدرت زيادى هست، آن جا فشرده كرده و بعد در جاهاى مختلف، باز ظاهر كرده است. حالا، يكى انقلابى است، تظاهر همان است به يك ترتيب؛ يكى انقلابى نيست، تظاهر همان است به ترتيب ديگر. يعنى آن انسان وحشى و بى تمدن كه حالا رفته در سرداب روح، دائماً از آن جا به صورت انواع فشارها، اضطرابها و نشانه هاى نوروتيك - يعنى ديوانه و عصبى بودن - وى را مى كوبد. به اين ترتيب: **اولاً:** همه مردم از ديده گاه فرويد «نوروتيك» هستند، عصبى هستند، ديوانه هستند؛ هر كس به ترتيبى. بحث بر سر اين نيست كه چه كسى ديوانه است و چه كسى نيست، بحث در اين است كه هر كدام از ما به چه درجه يى ديوانه هستيم. **ثانياً:** جنسيت، عنصر اصلى و تعيين كننده كردارها و رفتارهاى انسان است. چنان چه بعداً در بحثمان خواهيم ديد، حتى اگر شما به كسى سلام مى كنيد يا جواب سلام كسى را مى دهيد، از اين اصل پيروي مى كنيد.

ثالثاً و مهمتر از همه: انسان در يك جبر نژادشناسانه كور، فاقد هرگونه اختيار و آزادى عمل است. خواه جنايتكار باشد، خواه نابغه، خواه ابله، خواه عاقل، چيزى جز تكرر خاطرات نژاديش نيست؛ يعنى تلقى نمى شود. اين دستگاه (صرفنظر از درسى يا غلطى اش كه فعلاً وارد جزئياتش نمى شويم)، خيلى منظم و به اصطلاح دلچسب است. ولى حقيقت اين است كه انسجام دستگاه، يك انسجام ذهنى و ظاهرى است (اگرچه به ظاهر، سنگر مقاومت ناپذيرى به نظر مى رسيد). براى چه؟ چون اصولاً از سنگ بنائى اولش بر مبنائى يك تفكر ماترياليستى مكانيكى - آن هم

۱۳- حسدها و كينه هاى مربوط به دوران مادرشاهى كه به قول او، انسان زنای با محارم داشته است.

نه دیالکتیکی - پایه‌گذاری شده بود^{۱۴}

از آن‌جا که فرویدیسم از آغاز عمیقاً با انسان‌شناسی امروز درگیر بود، بعدها با ضرباتی که به تدریج مردم‌شناسی، زیست‌شناسی و روانشناسی واقعی به آن زدند، تاب تحمل نیاورد.

اول از همه، افسانه به ارث رسیدن زیست‌شناسانه خاطرات انسان قبیله‌یی، باطل شد (تصور فروید این بود که ما خاطرات را آن دوران به ارث می‌بریم. چنین چیزی نیست، کسی خاطره به ارث نمی‌برد. چرا؟ برای این‌که هنوز کارکرد سیستم قشر بالای مغز و سیستم علائم ثانوی روشن نبود و گمان می‌رفت که انسان خاطرات را هم به ارث می‌برد).

بنابراین، دستگاه فرویدی نیز که انسجامش ناشی می‌شد از این سنگ‌بنا که سرشت انسان و جامعه بر آن مبتنی بود، از بین رفت. مطابق این سنگ‌بنا، هرکس جنایتی می‌کرد، یا هرکس که خیلی نبوغ به خرج می‌داد، چیزی نبود جز تکرار همان زندگی گذشته، منتهی به قول خودش به صورت سوبلیمه و متصاعد. یعنی آن تغییر، آن به اصطلاح انرژی، در آن زیر، تغییر صورت داده و حالا مثلاً به صورت نقاش بزرگ یا نوازنده بزرگی، تظاهر می‌کند.

بعدها، وقتی افسون خاطرات نژادی باطل شد، فرویدیستها دیگر مجبور بودند پشت خاطرات فردی موضع بگیرند، ناخودآگاه فردی. برای چه؟ برای این‌که آنها به‌هرحال می‌خواستند عملکرد انسان را به ترتیبی به ناخودآگاهش ربط دهند. حالا اگر خاطره زنای با محارم را از گذشته تاریخی خود به ارث نبرده است، الان این‌جا خاطره‌یی که مثلاً پسر نسبت به پدرش در رابطه با مادرش داشته و در بچگی احساس حسادت کرده، وجود دارد. این میل سرکوفته شده، و بعد به صورت دیگری تظاهر کرده است.

۱۴- فروید تصور می‌کرد که خاطرات وقتی نیستند، وقتی فراموش می‌کنیم، یک جایی می‌روند؛ درست مثل این‌که شما بپرسید که وقتی چراغ خاموش می‌شود، نور کجا می‌رود؟ مثل این‌که تصور کنیم نور الان درون سیم رفت! درحالی‌که باید ببینیم که نور محصول چه رابطه‌یی است و خاطرات هم محصول چه رابطه‌یی است. و یا فراموشی محصول چه رابطه‌یی است؟ کم‌این‌که یادآوری، محصول چه رابطه‌یی است؟

به این ترتیب فرویدیسم، یا دستگاه نظری فرویدی دچار تجدیدنظرطلبی شد. ولی قضایا به همین جا خاتمه پیدا نمی‌کند. این تجدیدنظر که ناشی از برخورد کل دستگاه با واقعیات خارج از خودش بود، ضمناً سست‌بنیادی خود دستگاه را هم به اثبات رساند. سرداب روح از دو خشت ساخته شده بود، خاطرات نژادی و خاطرات فردی.^{۱۵} حال، وقتی یک سنگ برداشته شد، دستگاه باید روی یک پایه تاب بیاورد. و این جاست که تازه نوبت رو شدن تناقضات بعدی است؛ تناقضاتی که از جزئیاتش صرفنظر می‌کنیم. حتی خود فروید هم در آخر عمرش - با وجودی که دستگاه روان‌کاوی در آمریکا خیلی مقبول افتاده بود - با گلایه می‌گفت: ای بابا این که دیگر خیلی آبکی شد! چون یک پایه‌اش رفت، یک پایه‌اش را عملاً بریدند، تجدیدنظر کردند و...

برای چه؟ برای این که خیلی از جاهای سیستم به این پایه متکی بود. وقتی این پایه و این سنگ بنا زده شد و بریده شد، آن قسمت‌ها به اصطلاح لقی می‌کرد. پس ارتباط تنگاتنگ و سیستماتیکی بین مسائل اساسی سیستمها و سنگ‌بناهایشان وجود دارد، به نحوی که در صورت ناسازگار بودن - چه با درون و چه با واقعیات بیرون از خودشان - به تدریج از هم خواهند پاشید.

و حالا، می‌خواهیم نتیجه بگیریم که تمام دستگاهها و نظامهای ایدئولوژیکی، تابع همین مقررات هستند و از این مقررات سرباز نمی‌زنند. مهم پیدا کردن آن سیستمی است که نه تنها با درون خود، بلکه به طور کامل با بیرون از خودش هم تطابق داشته و سازگار باشد.

پس نتیجه بگیریم که تمام دستگاهها و نظامهای ایدئولوژیکی، تابع همان مقررات هستند و از آن مقررات سر باز نمی‌زنند.

اکنون با تشریحات فوق در مورد دستگاههای ایدئولوژیکی و قسمت‌های مختلف تشکیل دهنده آن، و به خصوص روشن شدن سرخ یا همان مسأله اصلی و اساسی یعنی مسأله «وجود»؛ مهم پیدا کردن و چگونه پیدا کردن آن سیستمی

۱۵- در بحثهای بعدی بیشتر توضیح خواهیم داد

است که نه تنها با درون خود، بلکه به طور کامل با بیرون از خودش هم تطابق داشته و سازگار باشد؛ ایدئولوژی و مکتب معتبر و درستی که بتوان به آن دل بست و نسبت به آن قانع شد، به نحوی که بتوانیم بگوییم کاملاً آگاهانه و به دور از آثار خودبه‌خودی یا تمایلات خودبه‌خودی محیط، کشور، تربیت، طبقه و گروهمان ایدئولوژی‌مان را انتخاب کرده ایم.

د: نگاهی به پاسخهای اسلام به سه مسأله اساسی ایدئولوژی

قبل از این که وارد بحث اصلی، یعنی بحث «تبیین جهان» شویم، لازم است مقدمه‌یی در مورد ایدئولوژی و نظام عقیدتی «اسلام» بگوییم و شماء یا تصویر کلی از تمام بحثهایی که در پیش داریم، داده باشیم. یعنی از ابتدا تا حدودی روشن باشد که چه راهی را طی خواهیم کرد.

طبیعی است که این شماء همان قدر کلی است که مثلاً بخواهیم یک بحث با متفرعات چندساله یا چندماهه را در یک نشست انجام دهیم. به هر حال، گفتیم که هر ایدئولوژی - به‌ویژه ایدئولوژی‌های ناب و یکدست - بایستی به آن سه مسأله اساسی پاسخگو باشد، که اساسی‌ترین آنها مسأله «وجود» یا «تبیینی از کل جهان و کل هستی» است. حالا می‌خواهیم ببینیم که این سه پاسخ اسلام، چیست؟^{۱۶}

می‌دانیم که اصولاً، اصول دین اسلام به سه اصل اساسی متکی است:
اول - «توحید»: همه می‌دانیم که این، پاسخ اسلام به مسأله «وجود» است. بنابراین سنگ‌بنا در اسلام «توحید» است. سنگ‌بنای نظام عقیدتی اسلام، مبتنی بر فلسفه توحید است.

دوم - «معاد»: یکی دیگر از اصول اسلام است که همه می‌دانند. این تجلی پاسخ اسلام به مسأله انسان می‌باشد. به عبارت دیگر فلسفه معاد، همان مسئولیت و اختیار نسبی انسان را حکایت می‌کند (بعد توضیح خواهم داد).

۱۶- طبعاً در مسیر اثبات نیستیم، فقط اشاره می‌کنیم. اثباتش موضوع بحثهای آینده‌مان است

سوم - «نبوت»: یعنی نفی حرکت خودبه‌خودی و پذیرش ضرورت هدایت به‌طور اعم، و وجود رهبری و هدایت در حرکت اجتماعی و تاریخی به‌طور اخص. پس این به مسأله تاریخ برمی‌گردد.

تمام حرفهای ما و تمام مسیری که طی خواهیم کرد، خارج از این سه کلمه نیست. ولی، گفتن این سه کلمه چقدر آسان است، لکن درک ابعاد، ژرفا و اهمیّتش چقدر مشکل است. تمام تفاوت‌های ما با سایر مکاتب نیز، به یکی از این سه کلمه، به کلمه اصلی، یعنی «توحید» برمی‌گردد.

بنابراین لازم است کمی توضیح دهیم که معنی این کلمات چیست و چگونه پاسخ می‌دهند:

گردش ستاره‌ها، سیاره‌ها و منظومه‌ها، همزیستی زمین و ماه گردان در مدار آن، تلاش سخت یک پرنده، یک شاپرک، یک آهو و تلاش یک ماهی شناور در اقیانوس برای زنده ماندن؛ فرسایش قلّه بالابلند کوهی بزرگ تا غلطیدن دانه ماسه کنار اقیانوس آرام؛ و فراتر از همه اینها، فراز و نشیب جوامع انسانی، جنگ‌ها و دوستی‌ها، پیوستن‌ها و گسستن‌ها! جنگ اضداد و نبرد مرگ و زندگی پیوسته جریان دارد. جنگ و نبرد اضداد وجه مشترک تمامی پدیده‌های دنیای مادی در پیرامون ماست. اما پرسش اینجاست که این نبرد، چه سمتی دارد؟ از دیدگاه اسلام، پاسخ «توحید» است.

«توحید»: یعنی اصالت‌دادن به وحدت در کل نظام هستی. یعنی تضادها را چه در بنیاد و چه در سرانجامشان در چارچوب وحدت دیدن. یعنی تضادها وسیله نیل به وحدت هستند و وحدت، سرانجام و عاقبت تضادها است. یعنی به‌جای دوگانگی و تضاد، یگانگی و یکتایی است که اصالت دارد. چنانکه بعداً خواهیم دید، این مطلب دقیقاً به معنای اعتقاد به یک سمت واحد، هدف واحد و مقصد واحد در کل وجود است که خودش حکایت از یک وجود متعال، مطلق، منزه، یکتا، قادر و ذیشعور دارد که اسمش را هر چه می‌خواهید بگذارید، «خدا»!

به‌هرحال، فراتر از زمان و مکان است. همه حرکات در جوهرشان، آن سمت، آن هدف و آن یگانگی را زمزمه، «تسبیح» و تقدیس می‌کنند و به جانبش روان و شناور هستند. چنانکه بعداً خواهیم دید، اصالت‌دادن به وحدت و اعتقاد تمام‌عیار به «مونیسیم»، یعنی تک‌گرایی و نه «دو»‌گرایی - «تک»‌گرایی در بنیاد جهان - لاجرم به معنای پذیرش هدفداری جهان و انتظام دقیق همه صور و اطوار موجود در هستی است، یعنی پذیرش این‌که:

این جهان و این هستی؛ پوچ، بیهوده و بی‌حساب و کتاب نیست، بلکه

هدف، مقصد و منظوری در کار است.^{۱۷}

ولی مسأله به همین‌جا منتهی نمی‌شود. معنی توحید وقتی کاملاً درک می‌شود که به همه مقولات و پهنه‌های دیگر هستی با نظرگاهی توحیدی نگاه کنیم. هرگونه عدول از این نظرگاه، از این شیوه دیدن و از این نگرش یکتاگرایانه و یگانه‌ساز؛ عدول از توحید و به‌مثابه شرک، چندگانگی و چندگانه‌پرستی؛ و خدشه‌دار تلقی کردن این سمت یگانه و واحد تحولات است.

مثلاً با این نظرگاه، قوانین و مقولات دیالکتیکی وقتی می‌توانند جامع و همه‌جانبه مطالعه شوند، که در پرتو توحید قرار گیرند. به‌عبارت دیگر، ما در روشنایی توحید و اصالت‌دادن به وحدت، به دیالکتیک و به تضاد نگاه می‌کنیم. یعنی دیالکتیک را در کادر توحید و در چارچوب توحید می‌بینیم. دیالکتیک ما توحیدی است و نه ماتریالیستی. بدون چنین چارچوبی، تکامل هرگز به معنای دقیق کلمه، مفهوم نخواهد داشت. اگر سمت واحد و رو به بالا را نبینیم، حرکت - وقتی به تفسیر حرکت که اصل اول دیالکتیک است، در کل جهان بنشینیم - تکاملی نخواهد بود؛ یا قهقرایی است، یا دوری!^{۱۸}

حال این‌که، هر عنصر انقلابی پذیرفته است که مجموعه حرکات جهان

۱۷- این‌که چگونه و چطور؟ در آینده توضیح خواهیم داد.

۱۸- در آینده توضیح خواهیم داد.

را بایستی تکاملی و رو به بالا بررسی کرد، یعنی بالایی هست. این یکی از مفاهیم توحید در ابعاد وجود شناسانه و به اصطلاح آنتولوژیک^{۱۹} است. ابعاد جامعه‌شناسانه و تاریخی را هم که نگاه کنیم، دقیقاً وضع به همین منوال است. پاسخ توحید به بحث «وجود»، پاسخ این دیدگاه به تاریخ و جامعه را نیز، روشن می‌سازد.

آیا جامعه و تاریخ، در جادهای حرکت می‌کنند که پیاپی از لابلای گردنه‌ها و فراز و نشیب زمان عبور کرده، بدون اینکه قصدی، مقصدی و هدف را نشانه رفته باشد؟ آیا قطار جامعه و تاریخ، در ریلهای جبری کور حرکت کرده، هیچ سوزنبنانی نمیتواند بر مسیر حرکت آن، تاثیر گذاشته، آنرا هدایت و رهبری کند؟

توحید اجتماعی، محصول بلافصل توحید وجودشناسانه است که برحسب آن، سمت رهایی‌بخش و یگانه‌ساز حرکت اجتماعی، نتیجه‌گیری می‌شود. یعنی حرکت تاریخ و جامعه به جانب امحای تضادهای طبقاتی و وصول به جامعه «بی‌طبقه توحیدی» و دستیابی به عالی‌ترین قله «قسط» و «یگانگی» است. راستی چطور می‌توان بدون اعتقاد به چنین جامعه‌یی و به چنین سمتی، خود را موحد پنداشت؟^{۲۰} و از آرمان یگانگی انسان با جوهر هستی، یعنی خدا و اجتماع، دم زد!

به این ترتیب، نفی حرکت خودبه‌خودی و کور، و کنار گذاشتن آن، در کل جهان، ما را به نتایج تبعی‌عالی دیگری در امر حرکت تاریخ و جامعه رهنمون می‌شود، یعنی مسأله نبوت!

«نبوت»: برحسب فلسفه این اصل، صرف‌نظر از مبانی اقتصادی و اکونومیک، تکامل جامعه و تاریخ مستلزم حضور عنصر رهبری‌کننده، عنصر آگاه و عنصری ایدئولوژیک و سیاسی است. یعنی چه؟ یعنی چنین نیست که زیربنا به تنهایی، تمام کارها و مسائل را حل کند.

۱۹- آنتولوژی (Ontology): وجودشناسی، هستی‌شناسی
۲۰- در این مورد به کتاب «حکومت علی(ع) و قانون اساسی»، از انتشارات سازمان مجاهدین خلق ایران مراجعه نمایید.

تکامل تاریخ تماماً جبری و غیرآگاهانه نیست (با مسامحه، اگر کلمات زیربنا و روبنا را به‌کار ببریم)، ولو این‌که زیربنا جبری و غیرارادی باشد، ولی روبنایش آگاهانه و ارادی است. و این همان رسالت و مسئولیت انسان است، و از همین جاست که رسالت انبیا و مسئولیت احزاب و اقشار آگاه و پیشتاز مشخص می‌شود.

بعداً خواهیم دید که مارکسیسم نیز در فراگرد مبارزات ضداستعماری و ضداستثماریش - از آن‌جا که در عمل، انقلابی بود - مجبور شد که هر روز، کسوتها و جامه‌های اکنومیمیستی و اقتصادگرایانه صرف را از تن بیرون آورده، و سرانجام به‌قول خودشان، «در اوج تکامل لنینی‌اش» به ضرورت رهبری و هدایت و نقش عنصر آگاه و حزب تأکید کند و آن را پذیرا شود؛ و به این ترتیب روند و حرکت خودبه‌خود اکنومیمیستی را که «زیربنا خودش روبنا را درست می‌کند»، مطرود و محکوم کند.

لنین گفته است: «من به سختی بر این باورم که بدون سازمان استوار و رهبرانی که کار یکدیگر را بدون درنگ پی‌بگیرند، هیچ‌گونه جنبش انقلابی نمی‌تواند مستحکم باشد... هر چقدر دامنه تودهای که برای مبارزه بر می‌خیزد گسترده‌تر باشد، همان قدر نیاز به چنین سازمان پیشتازی بیشتر می‌گردد...».

اگرچه این ضرورت هنوز در بنیادهای فلسفی‌اش وارد نشده و به‌نظر ما تناقض درونی دستگاه را برملا می‌کند، لیکن خواهیم دید که دگم خودبه‌خودی‌گرایی - آن خودبه‌خودی‌گرایی اولیه - به‌هرحال در عمل شکسته است؛ و این گامی است به سمت توحید!

پس برحسب فلسفه «اصل نبوت»، حرکت خودبه‌خودی در جامعه و تاریخ مردود بوده و تکامل اجتماعی و تاریخی در سمت معین، خود نیازمند رهبری و دخالت دادن شرط آگاهانه و ارادی است.

به بیان ساده‌تر، از این اصل چنین نتیجه گرفته می‌شود که در حرکت جامعه

و تاریخ، بایستی نقش بالاستقلال عنصر هدایت‌کننده و رهبری‌کننده را در نظر گرفت، تا از یک‌جانبه‌نگری اقتصادی در امان بمانیم.

یعنی فی‌المثل، اگر کشتی به مقصد نرسید، الزاماً همیشه به معنای این نیست که موتورخانه عیب دارد؛ شاید در سکاندار و شاید در قطب‌نما عیبی باشد.

در مورد نگرش به انسان، دو دیدگاه وجود دارد. یکی جبری و دیگری اختیاری. دیدگاه اختیاری معتقد به مسئولیت و اراده آزاد و وظیفه و... در انسان است. ولی در دیدگاه جبرگرایانه فرویدی، انسان هیچگونه استعدادی برای آزادی و انتخاب ندارد. در این دیدگاه، انسان تنها بازی‌کنندهٔ درامی کور، تیره و سیاه است. بنابر این، میان نیروهای سرکوبگر، با انقلابیونی که همه چیزشان را برای آزادی مردم و میهنشان فدا می‌کنند، هیچ تفاوتی وجود ندارد. چرا که یکی به اجبار سرکوبگر شده، دیگری در یک جبر کور انقلابی گردیده است. این چنین انسانی، هیچ‌گونه اختیاری ندارد.

در این دیدگاه، آیا می‌توان به یک فرد انتقاد کرد؟ آیا می‌توان انتظار انتقاد از خود داشت؟ آیا پاداش یا کیفر، معنایی دارد؟ نه. چرا که این دیدگاه، انسان را موجودی می‌بیند که یوغ اجبار بر گردنش آویخته شده است.

به‌راستی اگر انسان را بالنسبه مختار ندانیم، چگونه شما می‌خواهید کیفرش بدهید؟! پاداشش بدهید؟! یا چگونه می‌خواهید از او انتقاد کنید؟! درحالی‌که مجبور بوده؛ چگونه از او می‌خواهید که «انتقاد از خود» کند؟ و این مسائل اساساً چه جایی می‌توانند داشته باشند؟!...

این‌جاست که اصل «معاد» در بنیاد و در فلسفه خود، به بارزترین صورت، گواه مسئولیت، آزادی و اختیار نسبی انسان است. برحسب فلسفه این اصل، اسلام معتقد است که:

انسان می‌تواند؛ یعنی دارای این استعداد است^{۲۱} که جبرهای کور محیطی،

۲۱- البته این که فرد، جبرشکنی می‌کند یا نه، بحث دیگری است

غریزی و اجتماعی را شکسته و به طور نسبی از آنها آزاد شده و به رهایی و یگانگی هرچه بیشتری دست یابد.

حال، با این دیدگاه با بسیاری از مسائل و قضایا برخورد می‌کنیم. مثلاً در مورد مسأله «فرد و سیستم» گفته می‌شود که: شرط تکامل سیستم، فرد است و شرط تکامل فرد، سیستم. سیستم را فرد ساخته و فرد را سیستم. یک دور!... این دور در کجا می‌شکند؟ با این دیدگاه، دور در «آزادی» و قدرت انتخاب فرد خواهد شکست.

مطابق این انسان‌شناسی و مطابق این فلسفه انسان، انسان موجودی مطلقاً مجبور نیست. یعنی انسان، مسئول و دارای اراده آزاد و اختیار نسبی است.

پس دو شاخه و دو طرز تفکر در مورد انسان ارائه می‌گردد. البته دو شاخه‌یی که هر یک هزاران شاخه و شعبه فرعی دارد پذیرش اصل مسئولیت، اراده آزاد و اختیار نسبی انسان، مسائلی را به دنبال خواهد داشت و نپذیرفتن آن در شاخه دیگر، مسائل نگرشهای جزئی و شکل برخوردهای خاص خود را خواهد داشت. یکی منکر هدفداری تکامل و منکر مسئولیت، آزادی، اختیار و حق انتخاب انسان است. و براساس یک درک جبرگرایانه و کور ماتریالیستی - آن‌هم از نوع مکانیکی، که بعداً توضیح خواهیم داد - مشخص می‌شود. به جای در نظر گرفتن تمایلات، عواطف عالیه، عقاید، اختیار و اینگونه ویژگیهای انسان، رفتارش را درست مثل حیوانات، با جزا و پاداش مشروط می‌کند.

به‌عنوان مثال: بازجوها قبلاً در زندانها و شکنجه‌گاه‌ها زیاد می‌گفتند: تو عقده‌یی هستی که دنبال مبارزه آمده‌ای! پس همه رفتارهای انسان براساس عقده قرائت می‌شود. بنابراین هرگونه تجاوز از نورمها^{۳۳}، از ضوابط و معیارهای مسلط جامعه، در عداد دیوانگی، آن‌رمال بودن، و عقده‌دار بودن است. در سیستم تربیتی و حتی در تبلیغاتشان هم همین‌طور است. سیستم‌های تبلیغاتی را که چراغ خاموش و روشن می‌شود و توی چشم می‌زند، دیده‌اید؛ یک جمله را فراوان تکرار

می‌کند تا در ذهن آدم بنشیند. تکرار مداوم یک جمله در این تبلیغات چیست؟ به‌جای تأکید روی آگاهی و انتخاب آگاهانه انسان، به مدد چراغهای چشمک‌زن، یا با تکرار آن، در ذهنش دائماً مشروط می‌کنند؛ تا به این ترتیب وقتی می‌خواهد خرید کند، کالای تبلیغ شده - مشروط شده - را بخرد. در این دیدگاه، سیستم آموزشی تأکید بیشتری روی تست و هوش می‌کند، نه روی تعقل و ادراک. در نتیجه، در این انسان‌شناسی، در این ایدئولوژی و در این نظام عقیدتی، یک تعلیم و تربیت، یک پداگوژی خاص خواهیم داشت.

ملاحظه می‌کنید که چطور شیوه‌ها و روشهای کار - حتی تبلیغات - از درون دستگاه ایدئولوژیکی بیرون می‌آید و چه ارتباط تنگاتنگی میان آنها وجود دارد. بنابراین نظام عقیدتی اسلام با تکیه بر این سه اصل، و این سه کلمه و به‌ویژه کلمه اساسی توحید، تفاوت‌های بسیار بارزی با دیگر مکاتب خواهد داشت، در مقابل این دیدگاه، دیدگاه دیگری قرار دارد که با تکیه بر سه اصل «توحید» و «هدایت» و «مسئولیت»، برجسته می‌شود. این تفاوت‌های اساسی نظام عقیدتی اسلام با سایر مکاتب است. البته به شرط این که کلمات لوث و عامیانه نشود؛ ابعاد و معانی جامع «توحید»، «نبوت» و «معاد» درک شود که منظور چیست.

همه حرف‌های ما همین سه کلمه است (سرنخ‌هایی که سایر حرف‌ها به آن منتهی می‌شوند و از این جا می‌جویند، سایر موضع‌گیری‌هایمان در مواضع مختلف حتی در قلمروهای سیاسی). شما سراسر قرآن و تاریخ انبیا را هم که ببینید، در اساس چیزی جز تشریح و تأکید روی این سه بنیاد و به‌خصوص بنیاد اساسی، یعنی توحید نیست. و ما هم این اصول را در قالب‌ها و مثال‌های مختلف جامعه‌شناسی، تاریخی، فردی و وجودشناسی می‌بریم، که به‌هر حال همه مسائل از این جا سر در خواهد آورد.

می‌دانیم که این اصول، آن سه اصلی هستند که در اسلام تقلیدی نیست و نمی‌توان آن را تقلید کرد. هر کس باید در سرنخ‌ها و اصول مجتهد باشد.

یعنی قانع شده باشد، آگاهانه انتخاب کرده باشد و مثلاً بداند چرا خدا هست! به هر حال باید واقعاً عقیده مند باشد. آموزش ایدئولوژی یعنی همین! چرا که در فقه اسلامی، تقلید در فروع جایز است، اما در سرنخها و اصول و پایهها، انسان باید خودش عقیده مند و فقیه یعنی آگاه باشد و براساس آن حرکت کند و موضع بگیرد. به خصوص به دلیل ضرورت حرکت آگاهانه، که قبلاً روی آن تأکید بسیار زیادی کردیم.

به هر حال تمام احکام، شعائر و دستورات اسلام نیز از همین اصول سرچشمه می‌گیرد. البته به شرط این که ما، به مفهوم این احکام، و دینامیزم تاریخی و اجتماعی آن واقف باشیم. و مثلاً برای اثبات حقانیت این احکام، یا مفید بودنشان، آنها را بدتر لوث و مبتذل نکنیم. مثلاً چرا گفته‌اند پنج بار در روز نماز بخوانیم؟ برای این که نرَمش است؟! نرَمش ایدئولوژیک!

پس باید دید جوهر مطلب چیست و به کجا راه می‌برد، از کدام اصل ناشی می‌شود؛ کدام اصل آن را اقتضا می‌کند، که این‌طور باید برخورد کرد. به شرط این که اول اصول را بفهمیم بعد سراغ فروع برویم. اصول دین اینها بودند. فروع دین قطعیت اصول را ندارند، البته لازم‌الاجرا هستند؛ ولی از اصول بیرون آمده‌اند. بنابراین باید جوهر این احکام و دستورات را فهم کرد، که چه هستند، چه چیز را می‌خواهند ارائه کنند و به چه راه می‌برند؟ کمالین که، بعداً دیدیم دو اصل دیگر در اصول «مذهب جعفری» بر این سه اصل افزوده شد.

البته در کنار اصول دین و همان سه اصل پایه‌ی دین اسلام: عدل و امامت که اولی مشتق از توحید و دومی مشتق از نبوت است.

مذهب جعفری چیز جدیدی نیست، جز همان اسلام واقعی و مبتنی بر همان سه اصل پایه‌ی که لازم دیده است برای ممانعت از انحراف افکار، مشتقات عدل و نبوت را هم بالصراحه مورد تأکید اصولی قرار بدهد و از این‌رو، آن را اصول و پایه‌های مذهب جعفری خوانده‌اند. یعنی رویکرد و نظرگاه امام جعفر صادق و همه

پیشوایان تشیع در مورد توحید و در مورد نبوت.

اگر در تاریخ هم مطالعه کنید، خواهید دید عدل و امامت از همین اصول توحید و نبوت بیرون آمده است و هیچ چیز جدیدی نیست. از مشتقات و معانی همان اصول هستند.

«عدل» مشتق و معنی بلافصل توحید است و «امامت» هم به‌مثابه پذیرش و ضرورت رهبری، از نبوت بیرون می‌آید.

مسأله چه بود؟ بعد از رحلت پیغمبر، کشمکش قدرت بین گروه‌ها و طبقات مختلف شروع شد و به اوج رسید. بازتاب این کشمکش‌های عینی و سیاسی طبیعتاً در سطوح روشنفکری، کسوت و جامه تئوریک به تن می‌کند.

به لحاظ تئوریک و ذهنی، موضوع بحث روشنفکران و حکمای زمان است. مسائل جدیدی پیش آمد. درحالی‌که توده مردم در مسیر توحید به آن چیزی که از پیغمبر شنیده بودند، خواستار عدالت و برابری یکتاپرستانه توحیدی و امحای نابرابری و ستم اجتماعی بودند؛ جباران حاکم برای توجیه نابرابری و ستمگری خود، لاجرم بایستی زیراب عدالت خدا را هم می‌زدند. یعنی وقتی دعوا از زمینه سیاسی و عینی به زمینه تئوریک منتقل شد، از این‌جاها سر درآورد، چرا؟

اینها می‌خواستند نشان بدهند؛ همان‌طور که خدا «فعال مایشاء» است^{۲۳}، آنها هم سعی کردند خودشان را فعال مایشاء نشان بدهند، تا هرچه خواستند بکنند و کسی هم پرس‌وجو نکند، و اصلاً مردم رخصت سؤال و جواب نداشته باشند. تئوریسین‌هایشان مسأله را به این ترتیب درآوردند که لازم نیست خدا عادل باشد، هر کار که خدا کرد، همان عین عدل است.

این مسأله بلافاصله بعد از وفات پیامبر از این‌جا شروع شد و این سؤال پیش آمد که آیا احکام خدا حکمتی دارند؟ یا خدا دستور داده بکنید و باید کرد؟ عشقش این شده که بکنیم، پس باید کرد؟! در یک‌طرف طبقات و حکما و روشنفکران

۲۳- البته فعال مایشاء به‌زعم آقایان نیازی به عادل بودن نداشت. درحالی‌که فعال مایشاء بودن، یکی از مشتقات توحید است، که عجبین است با عدالت، با مطلق عدالت (بعد خواهیم دید)

وابسته به آنها بودند، که دلشان می‌خواست کارهای خدا مثل کارهای خودشان، بی‌حکمت و بی‌دلیل و منطقی باشد. در طرف دیگر، مبلغین و روشنفکران انقلابی تشیع بودند که این اندیشه را نمی‌پذیرفتند، و زیر بارش نمی‌رفتند. هر دعوایی بر سر مسائل تئوریک، به یک جایی راه می‌برد، روی آسمان که دعوا نمی‌کنیم! این قضیه تئوریزه شد و بالاخره از عدالت خدا سر درآورد؛ به این ترتیب که در فرهنگ آنها خدا عادل نیست، به این نیاز داشتند و این نتیجه را می‌گرفتند. انکار عدل خدا قدم بعدیش، به این منجر می‌شد که حرف خلیفه هم مثل حرف خدا احتیاجی به پرس‌وجو و سؤال نداشته باشد. هر اندازه پای عدل خدا شل می‌شد، پای جبر و اختناق اجتماعی خلفا محکم‌تر می‌شد.

این تمایل، بعداً مسیر تدوین مکتبی و تئوریکش را طی کرد، شکل گرفت و اشاعره (جبرگرایان یا جبریون صرف) را نتیجه داد. در برابر اینها، روشنفکران و انقلابیون و ائمه تشیع که آب‌سخور پاک توحیدی داشتند، مطرح می‌کردند که خدای «واحد» و «صمد» به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند ظالم بوده و کارهایش از روی نابخردی و بی‌حکمتی باشد. چرا که توحید در معنای عمیقش اصولاً از عین عدل و حکمت، جدا نیست. مسأله دیگر، همین مسأله «امامت» و رهبری بود. ارتجاع اموی، اشرافیت و زمین‌دارهای عباسی، چون می‌خواستند این دفعه زیرآب رهبری ائمه را بزنند، مجبور بودند از تعمیم اجتماعی نبوت - تعمیم اجتماعی و سیاسیش که در نهایت ائمه را رو می‌آورد - جلوگیری کنند. در مقابل چنین اقدامات و چنین برخوردهایی بود که «حضرت صادق(ع)» از شرایط بالنسبه دموکراتیک یا نیمه دموکراتیک دوران گذار اموی به عباسی، استفاده کرد و با یک کار عظیم تئوریک به نسبت آن دوره، چهار هزار دانشجو را جمع کرد، اصول اسلام را تدوین نموده و به آنان آموزش داد. به این ترتیب، اصول اسلام را از دستبرد غاصبین و منحرفین زمان مصون نگه داشت و اصول مذهب جعفری - شیعه جعفری - که اصول همان اسلام راستین است، پرداخته شد. یعنی عدل، مشتق از توحید و امامت مشتق از

نبوت. تا به این ترتیب و با این تأکیدات، برای فتنه‌جوها دیگر جایی برای از کلیت انداختن و از شمول انداختن این قواعد اساسی نماند. برای چه؟ برای این که خلفا با نبوتی که تعمیم پیدا نکند و بر سر حقوق ائمه پافشاری نکند، درگیری نداشتند. پیغمبر هم که آمده و رفته است، پس بگذار به صورت یک اصل بی‌آزار، باشد!

این چنین بود که اسلام راستین، برای مشخص شدن مرزهایش با اسلام خلفا، اسلام ستمکارها و اسلام یزیدها، و به جهت تخصیص و مشخص شدن مرزهایش، شیعه «جعفری» نام گرفت.

کما این که امروز وقتی ما در اعلامیه‌های رسمی مان، بعد از نام خدا، نام خلق را می‌آوریم، به مفهوم این نیست که بخواهیم چیز جدیدی آورده باشیم و مثلاً خلق را به جای خدا بنشانیم! تأکید و تصریح به این خاطر است که نشان بدهیم خدای مورد پرستش ما، خدای خلقهاست، خدای آزادی خلقها، خدایی که از قبل احقاق حقوق خلقها می‌توان به آن رسید؛ نه خدای بی‌آزار، خدای باسمة‌یی، در آن دوردستها، توی آسمان، که شاهان هم با همه شیطان‌صفتی‌هایشان مدعی پرستش آن هستند.

ما می‌خواهیم بفهمانیم که این خدای مطلق، امروز عملاً در مسیر یک نسبی، در مسیری که همان راه خلقها و راه آزادی آنها می‌باشد، قابل حصول و وصول است. همان طور که در زیارت عاشورا می‌خوانیم «بَرَرْتُ إِلَيْهِ اللَّهُ وَإِلَيْكُمْ» «از آنها تبری می‌جویم، فاصله می‌گیرم و می‌گریزم به جانب خدا و شما» برای چه؟ برای این که حسین(ع) هم به طور نسبی تجلی ارزشها و راه خداست.

باز در همان زیارت عاشورا می‌خوانیم «السلام عليك يا ثارالله» خون خدا! درود بر تو ای خون خدا!...

بله، اینهاست سیمای درخشان اسلام، اسلام واقعی، پاک، راستین، انقلابی و مردمی. بنابراین می‌بینیم که نظام و اصول عقیدتی ما هیچ چیز جدیدی نیست، همان است که همه انبیا و همه ائمه انقلابی گفته‌اند، همان است که قرآن

گفته است. به زودی خواهیم دید که حتی شیوه تحقیق و بررسی ما نیز دقیقاً همان است که قرآن گفته است. نه آن چنان عقلانی و عقلانی‌گری محض، و نه آن چنان حسی و اثباتی و پوزیتیو...

بنابراین، از جهات تبیین ایدئولوژیک و ارکان عقیدتی، ما هیچ تفاوتی با مجاهدین صدر اسلام نداریم. به هر حال آنها هم با یک تبیینی به این نتیجه می‌رسیدند که جهان مقصد و غرضی دارد، پوچ و بیهوده نیست. با این تفاوت که امروز بر اثر پیشرفتهای علمی، و پشت سر گذاشتن تجارب تاریخی، می‌توانیم از غنای تجربی و علمی و تئوریک بیشتری برای اثبات همان تبیین و برای دستیابی به همان اصول اساسی برخوردار باشیم. یعنی این اصول را در پرتو علم، درخشان‌تر و غنی‌تر دریافت کنیم. پس سراسر کار ما، بیشتر از همان سه کلمه نیست. تمام بحثها هم حول همانها، دور خواهند زد. منتها با ترتیبات خاص خودش، با شیوه اثبات منطقی خاص خودش. اگر ما بر سر هر کدام از آنها - به خصوص بحث وجود - فی‌الواقع آگاهانه انتخاب کنیم، و به اصطلاح در موردش مجتهد بشویم و با اجتهاد، جد و جهد و آگاهی به آن برسیم؛ بلاشک، بنای عقیدتی‌مان آسیب‌ناپذیر خواهد بود. زیرا وقتی واقعاً به ترتیب درست وارد موضوع شویم، هیچ مسأله و مشکلی نیست.

فلسفه تا آنجا ارزشمند است و تا آنجا مردمی است که ساده و همه‌کس فهم و در خدمت توده‌های مردم باشد، پیچیده‌کردنش فقط برای گذاشتن در موزه خوب خواهد بود. پس بایستی فلسفه را به میدان آورد، به میدان عمل مردمی و اجتماعی، و گفت که چه می‌گوییم. وقتی وارد بحث شویم، خواهیم دید آنقدر نمونه‌های مشخص و قاطع وجود دارد، که ابداً جایی برای خدشه‌دار شدن این بنا، یا لغزیدن هر کدام از سنگها و آجرهایش، وجود نخواهد داشت. مثلاً، به ترتیبی که من گفتم - یا به هر ترتیب دیگر که دستگاه نظری ماتریالیستی را دیدیم - فرض کنیم دینی مثل اسلام را جلوی ما می‌گذاریم، اگر جواب داد چه بهتر؛ ولی اگر جواب نداد، معلوم می‌شود که سیستمهای غنی‌تر و تکامل‌یافته‌تری مورد نیاز هستند که بایستی به آنها رسید.

به‌هرحال، اگر این کلمات را، این کلمات سه‌گانه را و به‌خصوص کلمه اصلی و اصلی‌ترین را، با همه ابعادش - یا به‌اصطلاح مسیرش را - درست درک کنیم، آن‌وقت می‌توان گفت: ما آگاهانه و ارادی ایدئولوژی‌مان را انتخاب کرده‌ایم، دیگر به‌صورت ارثی یا جغرافیایی این مکتب را به‌دست نیاورده‌ایم و به‌همین دلیل برایمان عزیز و گرامی خواهد بود؛ عزت و گرامی‌بودنی که در کوره نبرد و در میدان سهمگین مبارزات ضداستثماری، روزبه‌روز آبدیده‌تر خواهد شد، و هم‌چون پولاد در مقابل هر ضربه مقاومت خواهد کرد.

متشکرم

